

مطالعه رابطه شناخت و فرهنگ و سیر تحول آنها در متدهای آموزش زبان فرانسه

حمیدرضا شعیری*

دانشیار گروه آموزش زبان فرانسه، دانشگاه تربیت مدرس، ایران

نیلوفر بخشائی**

کارشناس ارشد آموزش زبان فرانسه، دانشگاه تربیت مدرس، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۸/۷/۷، تاریخ تصویب: ۸۸/۱۱/۲۰)

چکیده

در گستره آموزش زبان، استفاده از «شناخت» و «فرهنگ»، به عنوان دو عنصر جدا ناشدنی از زبان، غیرقابل انکار است. به بیان دیگر هر شخص برای برقراری ارتباطی مؤثر با زبان بیگانه، نیازمند بهره‌مندی کافی از بار شناختی و فرهنگی از آن زبان است. در محدوده این مقاله، سعی داریم به بررسی مقوله «شناخت» و «فرهنگ»، ارتباط میان این دو مفهوم و چگونگی تحول آنها در طول تاریخ آموزش زبان، به ویژه زبان فرانسه، بپردازیم. هدف ما در این مقاله این است تا با بررسی تحلیلی متون به کار رفته در روش‌های آموزش زبان فرانسه، از رویکرد سنتی تا رویکرد کنشی، به سیر تحول این دو مفهوم برسیم. با بررسی این متون به این نکته هم پی می‌بریم که همزمان با تحول مفهوم شناخت از مفهومی ساختارگرایانه به مفهومی کنشی، مفهوم فرهنگ نیز از فرهنگ خاص و نخبه به فرهنگ عام و روزمره تحول یافته و راه را برای گذر از دیدگاه بینافرهنگی به دیدگاه هم‌فرهنگی باز کرده است. در واقع، هم‌کنشی فرهنگ و شناخت در روش‌های آموزشی زبان، همواره با تحول دیدگاه‌های اجتماعی، فلسفی و همچنین تحول فناوری پیوند دارد.

واژه‌های کلیدی: شناخت، فرهنگ، بینافرهنگی، هم‌فرهنگی، آموزش زبان.

*تلفن: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۱۴، دورنگار: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۱۷، E-mail: shairi@modares.ac.ir

**تلفن: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۱۴، دورنگار: ۰۲۱-۸۲۸۸۳۶۱۷، E-mail: nili257@yahoo.com

مقدمه

در گستره آموزش زبان‌ها و فرهنگ‌ها «شناخت» و «فرهنگ» به عنوان دو جزء اساسی و جداناپذیر از زبان مطرحند که بدون آنها یادگیری زبان خارجی و برقراری ارتباط مؤثر با دیگران امکان‌پذیر نیست.

در دانش زبان‌شناسی، هنگامی که صحبت از شناخت به میان می‌آید در وهله اول مجموعه‌ای از اطلاعات و دانسته‌ها به ذهنمان متبادر می‌شود که به واسطه زبان گفتار یا نوشتار از شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شود. با چنین نگرشی شناخت به عنصری منفعل و غیر قابل انعطاف تبدیل می‌گردد. به بیان ساده‌تر شناخت به فرمولی تبدیل شده که برای آموختن آن باید آن را همان گونه که هست حفظ کرد و دوباره به همان شکل به کار گرفت. این شیوه نگرش به شناخت، باور زبان‌شناسان ساختارگرای دهه هفتاد است. امروزه مفهوم شناخت با ویژگی‌های دیگری مطرح می‌شود. در واقع شناخت تبدیل به چرخه‌ای شده که تمامی مراحل تولید، انتقال، دریافت، پذیرش، رد، سرعت عرضه اطلاعات و... را در بر می‌گیرد. به بیان دیگر، امروزه مفهوم شناخت از حالت منفعل و سخت خود خارج شده و به مفهومی منعطف و قابل تغییر و تحول مبدل گشته است (شعیری ۵۰).

امروزه همین شناخت در آموزش زبان با مفهوم فرهنگ گره خورده است تا روند فراگیری زبان را جذاب‌تر و طبیعی‌تر سازد.

در ابتدا ریشه لاتین کلمه فرهنگ به معنای کشت و زرع بوده است، اما در طول تاریخ، واژه فرهنگ به تدریج از گستره کشاورزی به گستره علوم انسانی راه پیدا کرده است. تعریف این واژه در گستره‌های گوناگون متفاوت است. برای مثال، تعریف فرهنگ در گستره سیاست با تعریف آن در گستره آموزش تفاوت دارد. بر اساس تعریفی که لغتنامه لاروس از این واژه ارائه می‌دهد: «فرهنگ مجموعه‌ای از آداب و رسوم و نشانه‌های هنری، مذهبی و فکری است که معرف یک گروه یا جامعه است و آن را از گروه‌ها و جوامع دیگر متمایز می‌کند» (لاروس ۲۷۷).

با توجه به اهمیت این دو مفهوم در گستره آموزش زبان‌های خارجی، از جمله فرانسه، در این مقاله می‌کوشیم افزون بر روشن نمودن رابطه این دو مفهوم با یکدیگر، به چگونگی تغییر و تحول آنها در طول تاریخ آموزش زبان فرانسه پی ببریم. برای رسیدن به این هدف، به تحلیل متون به کار رفته در چهار روش آموزش زبان فرانسه یعنی موژه، دوویوووا، روفله و رون-پوان می‌پردازیم. به این ترتیب فرضیه‌های این مقاله به این می‌پردازند که به راستی چرا

رابطه میان شناخت و فرهنگ رابطه‌ای دو طرفه است و چگونه است که گاه شناخت زیربنای فرهنگ و گاه فرهنگ زیربنای شناخت می‌شود؟ هدف ما در این مقاله علاوه بر پاسخ به این پرسش‌ها نشان دادن این موضوع نیز است که چگونه در گستره آموزش، مفاهیم شناختی و فرهنگی به موازات یکدیگر و در طول تاریخ از دیدگاهی ساختارگرایانه به دیدگاهی پدیداری و اجتماعی تحول یافته‌اند و همین روند مقدمه‌ای برای عبور از فرهنگ خاص به فرهنگ عام شده و به دنبال آن راه برای گذر از دیدگاه فرهنگی به دیدگاه بینافرهنگی و هم‌فرهنگی باز شده است.

بحث و بررسی

رابطه میان «شناخت» و «فرهنگ»

به طور کلی در جامعه‌شناسی شناخت، تلاش بر آن است تا رابطه میان این مفهوم با عوامل زیستی، فکری و اجتماعی، فرهنگی مشخص شود. از این رو می‌توان گفت که جوامع و فرهنگ‌ها شکل نمی‌گیرند و منتقل نمی‌گردند مگر از طریق ارتباط فکری و روحی میان انسان‌ها. در واقع مفهوم فرهنگ بر اساس شناخت‌ها و مهارت‌های کسب شده، تجربیات زندگی و مجموعه اعتقادات یک جامعه و از طریق ابزار شناختی یعنی زبان شکل می‌گیرد. در عین حال فرهنگ با در دست داشتن این پایه و اساس شناختی خود سازنده مقررات و اصول فرهنگی می‌شود که از طریق آنها بر رفتار و شناخت در جامعه تأثیر می‌گذارد. این‌گونه است که فرهنگ همزمان به عنصری تبدیل شده که تولید می‌گردد و هم خود تولیدکننده آنچه آن را تولید کرده (شناخت) می‌شود (مورن ۱۰).

فرهنگ ← شناخت

از این نقطه نظر، شناخت و فرهنگ در رابطه مولدی متقابل قرار دارند و در این میان نقش انسان‌ها پر رنگ می‌شود. به این معنا که انسان‌ها حاملان فرهنگ‌اند و ارتباط میان آنها سبب تولید شناخت بیشتر شده که این خود در تولید فرهنگ‌ها مؤثر است. مغز هر انسانی مانند رایانه‌ای عمل می‌کند که داده‌های شناخت را می‌گیرد و از طریق ارتباط با دیگران نگرش و فرهنگ جدیدی را می‌سازد. پس رابطه شناخت و فرهنگ، رابطه‌ایست تنگاتنگ. از دیدگاه مورن: «در حقیقت هر رفتار شناختی یک پدیده فرهنگی است و از طرفی هر مجموعه

فرهنگی، در رفتارهای شناختی تحقق می‌پذیرد. افراد یک جامعه با نوع شناختشان از دنیای پیرامونشان فرهنگی را تولید می‌کنند که آن فرهنگ خود بر روی نوع شناخت آنها تأثیرگذار است. فرهنگ یک جامعه به دو طریق می‌تواند بر روی شناخت در آن جامعه تأثیر بگذارد: یا با اصول و مقررات خود آن را محدود می‌کند و یا برعکس، سبب چرخش شناخت می‌گردد که این به نوبه خود سبب چرخش و تحول فرهنگ‌ها نیز می‌شود» (همان ۱۷).

محدودیت‌های فرهنگی بر روی شناخت

همواره محدودیت‌هایی درباره آنچه باید شناخت، آنچه نباید شناخت و یا حتی چگونگی رسیدن به شناخت وجود دارد. به بیان دیگر برای به وجود آمدن کوچک‌ترین نظریه و ایده محدودیت‌های اجتماعی، فرهنگی، تاریخی، مکانی و... ایجاد می‌شوند. از جمله این محدودیت‌ها، محدودیت فرهنگی است که از همان سال‌های اولیه زندگی بر روی شناخت هر انسانی تحمیل می‌شود. این محدودیت‌ها ابتدا توسط خانواده و سپس توسط محیط آموزشی، مدرسه و دانشگاه، و در نهایت در محیط کار به انسان تحمیل می‌گردد. این محدودیت‌های فرهنگی سبب می‌شوند تا انسان تنها هرآنچه را که همسو با اعتقادات و باورهای اوست، ببیند و بشناسد. در واقع با حضور معیارها و استانداردهای فرهنگی مرزهایی ایجاد می‌شود که «شناخت» قادر نخواهد بود از آن فراتر رود و به دنبال آن مجموعه‌ای از شناخت‌ها و واقعیات در یک جامعه شکل می‌گیرد که نمی‌توان با آن مخالفت کرده و نظری خلاف آن را مطرح کرد. با این حال تأثیر محدودیت‌های فرهنگی بر روی شناخت آن قدر قوی نیست، چرا که با مطالعه جامعه‌شناسی شناخت به این مسئله پی می‌بریم که شناخت قدرت تغییر و تحول را دارد و به همین دلیل همواره با ظهور نظریات و اعتقادات جدیدی روبرو می‌شویم که نظریات قدیمی و کهنه را کنار می‌زنند. این پدیده، نشان دهنده کاهش محدودیت‌ها، از جمله محدودیت‌های فرهنگی، بر روی شناخت است. در واقع، با ایجاد تعاملات فرهنگی میان افراد یک جامعه که از لحاظ ژنتیکی، احساسی و فکری تفاوت‌های زیادی دارند، می‌توان به دیدگاه‌های متفاوت شناختی رسید که این به نوبه خود به از بین رفتن حد و مرزهای فرهنگی کمک می‌کند. و در نهایت، از آنجا که شناخت و فرهنگ در رابطه مولدی متقابل قرار دارند، تغییر و تحولات شناختی منجر به تغییر و تحولات فرهنگی شده و به دنبال آن مفهوم فرهنگ به مفهومی متغییر تبدیل می‌گردد. این چرخه را می‌توان به طور خلاصه در زیر مشاهده کرد:

کاهش محدودیت‌های فرهنگی بر شناخت \longleftrightarrow مهم‌کنشی‌های فرهنگی و همیاری شناختی
 \longleftrightarrow تبادل شناخت و فرهنگ \longleftrightarrow تولید فرهنگی جدید

حال به بررسی چگونگی این تغییر و تحول شناختی و فرهنگی در زمینه آموزش زبان و به خصوص در روش‌های آموزش زبان فرانسه می‌پردازیم.

مفاهیم شناختی و فرهنگی به کار رفته در روش‌های آموزش زبان فرانسه

مفاهیم شناختی

شناخت- کنشی: این نوع شناخت اشاره به شناخت روش‌هایی دارد که انجام رساندن کاری را تسهیل می‌کنند. به بیان دیگر توانایی به عمل رساندن کاری در موقعیت‌ها و زمینه‌های مختلف را شناخت-کنشی می‌نامند.

شناخت- کنشی- فی‌البداهه: همان‌طور که از اسم آن پیداست، به توانایی نشان دادن واکنش به صورت فی‌البداهه و بدون هیچ‌گونه تأمل در موقعیت‌های غیرمنتظره را شناخت-کنشی- فی‌البداهه می‌نامند.

شناخت- زیستی: نوعی توانایی احساسی در ترک رفتارهای خودخواهانه و حرکت در جهت بروز رفتارهای دیگرخواهانه را شناخت- زیستی می‌نامند. به بیان دیگر این نوع شناخت مبتنی بر حضور در جامعه و ارزش نهادن به دیگران حتی در صورت عدم حضور آنهاست.

شناخت- زیستی در حضور دیگران: این نوع شناخت از معرفت اجتماعی حاصل شده و به شکل رفتارهای زیستی در حضور دیگران ظاهر می‌شود و نحوه حضور ما را در یک جمع تعیین می‌کند. در این حالت ما با توجه به شرایط و بافت اجتماعی که در آن قرار گرفته‌ایم، حضور خود را با توجه به حضور دیگران رقم می‌زنیم (گلیسون، پورن ۱۲۳).

شناخت- فراگیری: بر اساس تعریف بیرام و زارات: «این شناخت قابلیت است در ایجاد یک نظام تفسیری که به روشن شدن مفاهیم فرهنگی و ناشناخته یک زبان کمک می‌کند» (بیرام، زارات ۷۶). براین اساس این نوع شناخت سبب بالا بردن توانایی ارزشیابی کنشگر از موقعیت‌ها می‌گردد و همین ارزشیابی سبب خلق موقعیت‌های جدید می‌شود.

گونه‌های فرهنگی

از دیدگاه گلیسون و پورن انواع مختلف فرهنگ که در محیط‌های مختلف آموزشی مطرح می‌شوند تحت پوشش دو مفهوم کلی: فرهنگ خاص و فرهنگ عام‌اند (گلیسون، پورن ۱۰۵).

- فرهنگ خاص: به نوعی از فرهنگ گفته می‌شود که حاصل شناخت و تفکر باشد. این نوع فرهنگ مختص گروهی خاص از جامعه است که بیشتر در زمینه‌هایی چون ادبیات، فلسفه، علوم و... ظاهر می‌شود. بنابراین، گاه چنین فرهنگی را فرهنگ روشنفکری نیز نامیده‌اند. اما در مقابل این فرهنگ، فرهنگ همگانی قرار دارد که فرهنگ عام نامیده می‌شود.

- فرهنگ عام: به نوعی از فرهنگ اطلاق می‌شود که از شناخت-کنشی و شناخت-زیستی یا به بیانی از رفتار و احساسات انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد. این نوع فرهنگ عینی و ملموس است و در زمینه‌هایی چون نقاشی، کارهای دستی و حتی نحوه لباس پوشیدن و غذا خوردن اکثریت افراد یک جامعه دیده می‌شود. چنین فرهنگی که آن را فرهنگ روزمره نیز می‌نامند، جنبه کاملاً کاربردی داشته و تحقق عینی دارد. در حالی که فرهنگ خاص بیشتر جنبه انتزاعی دارد و در فعالیتهای روزمره کمتر دیده می‌شود.

اینک لازم است که به بررسی رویکردهای مختلفی که در زمینه فرهنگ وجود دارد،

بپردازیم:

- رویکرد فرافرهنگی: بر اساس نظریه پورن: «پیشوند فرا در لاتین به معنای (فراتر، بعدتر، در مورد) به کار می‌رود. به طور کلی واژه فرا فرهنگ که در سال‌های ۱۹۰۰ در زمینه آموزش رواج یافت اشاره به هم‌کنشی دقیق در مورد ویژگی‌ها و مشخصه‌های فرهنگی یک جامعه و یک زبان است» (پورن ۳).

- رویکرد بینافرهنگی: این مفهوم که برای اولین بار در سال ۱۹۷۵ در مدارس فرانسه ظاهر شد اهمیت زیادی برای «دیگری» قائل است. درحقیقت پایه و اساس این رویکرد ارزش دادن به ارتباط متقابل میان انسان‌هاست و تفاوت‌های فرهنگی را عاملی در جهت غنی‌سازی فرهنگی متقابل می‌داند (عبدالله- پرتسی ۴۴).

- رویکرد چندفرهنگی: این مدل فرهنگی در سال‌های ۱۹۹۰ در محیط‌های آموزشی رواج پیدا کرد. این رویکرد سعی در شکستن یکدستی فرهنگی جامعه و تسهیل حضور فرهنگ‌های مختلف و متنوع در یک جامعه دارد.

- رویکرد هم‌فرهنگی: این رویکرد فرهنگی که در سال‌های ۲۰۰۰ به گستره آموزش راه پیدا کرده بر لزوم همکاری و هم‌سویی میان افراد یک جامعه در یک زمان مشخص و برای

رسیدن به هدفی واحد تأکید دارد. به بیان دیگر این رویکرد تنها به ارتباط متقابل میان انسان‌ها کفایت نمی‌کند و به سمت ایجاد روحیه همکاری و هم-کنشی میان انسان‌ها گام بر می‌دارد. رویکرد ترافرنگی: امروزه در گستره آموزش زبان، بار دیگر صحبت از واژه‌ای می‌شود که در قرن ۱۹ هم صحبت از آن بود. رویکرد ترافرنگی این موقعیت را فراهم می‌کند تا با گذر از حد و مرزهای فرهنگی متفاوت به یک پایه و اساس مشترک انسانی برسیم و همان‌طور که مورن جامعه‌شناس فرانسوی اعتقاد دارد: «همگی خود را شهروندان زمین-میهن بدانیم و در اتحاد جامعه جهانی و ایجاد فرهنگی جهان‌شمول قدم برداریم» (مورن ۳). این رویکرد سبب می‌شود تا مرزهای فرهنگی شکسته شوند و فرهنگ‌های مختلف شرایط در کنار هم قرار گرفتن و کامل نمودن یکدیگر را بیابند. در واقع، نکته اصلی در این رویکرد هم‌زیستی همه فرهنگ‌ها در کنار یکدیگر بدون برتری یکی بر دیگری است.

چگونگی تحول مفاهیم شناختی و فرهنگی در روش‌های آموزش زبان فرانسه

تحول مفاهیم شناختی

در رویکرد سنتی آموزش زبان فرانسه که در قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ رواج داشته، ارجحیت آموزش زبان به خواندن و ترجمه متون ادبی بوده است. در نتیجه از نقطه نظر شناختی، در این روش‌شناسی مفهوم شناخت شکلی ساختارگرایانه داشته و از طریق ساختارهای کلیشه‌ای، مجزا و خارج از متن به زبان‌آموزان انتقال داده می‌شود و از آنها می‌خواهد تا این ساختارها را همان‌طور که هست حفظ کنند و به‌کاربرند (بس ۵۰). در رویکرد شنیداری-گفتاری آموزش زبان فرانسه که در طول جنگ جهانی دوم و در جهت پاسخ به نیاز سربازان آمریکایی برای یادگیری سریع زبانی به غیر از زبان انگلیسی شکل گرفت، از دیدگاه شناختی همچنان با دیدگاهی ساختارگرایانه روبرویم. به این معنا که یادگیری زبان تنها بر مبنای تکرار و حفظ مکانیک و ساختارهای کلیشه‌ای نهاده شده است. به عنوان مثال برای یادگیری وجه التزامی از زبان‌آموزان خواسته می‌شود تا تنها با جایگزینی ضمائر مختلف فاعلی صرف این فعل را بیاموزند. بدون آن‌که شیوه استفاده از آن در موقعیت‌های واقعی زندگی را بدانند.

مثال: - او دوست دارد که سیلوی همراه آنها برود.

- او دوست دارد که (تو، ما، شما ...) همراه آنها..... در رویکرد دیداری-شنیداری که

پس از جنگ جهانی دوم و در اوایل دهه ۱۹۵۰ شکل گرفت، یادگیری زبان بر پایه استفاده از صدا و تصویر نهاده شده است. بدین ترتیب از دیدگاه شناختی، برخلاف رویکرد شنیداری-گفتاری که بر اساس تکرار ساختارهای کلیشه‌ای بنا شده، در این رویکرد بر استفاده از جملات معنادار در موقعیت‌های مختلف زندگی تأکید شده است. از این نقطه نظر، تنها شناخت منطقی برای یادگیری یک زبان خارجی کافی نیست بلکه برای برقراری یک ارتباط مؤثر به آن زبان بهره‌مندی از شناخت-کنشی و شناخت-زیستی نیز ضروری است. با نگاهی به روش «دو ویو ووا» به این نکته پی می‌بریم.

گفت وگوهای این روش بر اساس موقعیت‌های روزمره زندگی طراحی شده اند و به کمک تصاویر، خود در آموزش عوامل کلامی و غیرکلامی مؤثرند. در رویکرد ارتباطی که در دهه ۷۰ رواج پیدا کرد سعی بر آن است تا زبان خارجی مورد نظر را طوری به زبان‌آموزان آموزش دهیم که به موقعیت‌های واقعی زندگی و آن‌گونه که توسط مردم آن زبان صحبت می‌شود، نزدیک‌تر باشد. در نتیجه در این رویکرد، آموزش زبان نه تنها بر اساس مفاهیم زبانی، بلکه بر اساس کاربرد آنها در موقعیت‌های مختلف زندگی صورت می‌گیرد. به دنبال آن ارزش زیادی برای آموزش شناخت-کنشی و شناخت-زیستی به زبان‌آموزان قائل می‌شود. به عنوان مثال در *reflets* که یکی از روش‌های شناخته شده این رویکرد آموزشی است، در تمارینی که مربوط به فیلم این متد است از زبان‌آموزان می‌خواهد تا با توجه به عوامل زبانی و غیر زبانی (حرکات دست، حالات صورت، طرز نگاه کردن و...) شخصیت‌های فیلم، مفاهیمی که از آن برداشت می‌کنند را بگویند. همه اینها در بالا بردن شناخت-کنشی و شناخت-زیستی زبان‌آموزان و به دنبال آن برقراری یک ارتباط مؤثر به آن زبان کمک می‌کنند. علاوه بر این، در این روش نوع دیگری از شناخت به نام شناخت-فراگیری نیز مطرح می‌باشد. در واقع، در این روش روی مهارت‌های زبان‌آموزان در تفسیر متون مستند، نقشه‌ها، منابع دیداری-شنیداری و ... کار می‌شود. به عنوان مثال در هر درس این روش در مرحله اول از زبان‌آموزان می‌خواهد تا فیلم را بدون صدا ببینند و ارتباط میان تصویر و مفهوم آن را تفسیر کنند. در گستره آموزش زبان بعد از رویکرد ارتباطی، نوبت به رویکرد کنشی می‌رسد. تأکید این رویکرد آموزشی بر انجام تکالیف گروهی در قالب گروه‌های مختلف زبان‌آموزان است. بدین ترتیب تمام متون به کار رفته در این رویکرد در خدمت کار گروهی میان زبان‌آموزانند تا به هدف اصلی آن یعنی ایجاد روحیه هم-کنشی میان آنها برسد. از دیدگاه شناختی، همان‌طور که در روش «روند-پوانت» می‌توان مشاهده کرد، تلاش بر گسترش گونه‌های مختلف شناختی در میان زبان‌آموزان

است. به عنوان مثال در یکی از متون این روش راجع به قوانین طلایی یک مصاحبه استخدای صحبت می‌شود و اشاره به شناخت‌های کنشی و زیستی دارد که علاوه بر دانستن زبان در برقراری یک رابطه مؤثر هنگام مصاحبه ضرورینند:

«... بدانید که اولین حسی که در مخاطب خود ایجاد می‌کنید بسیار تعیین کننده خواهد بود. مراقب ظاهر خود باشید، لبخند بزنید و به حالات چهره خود توجه داشته باشید...» (فلومیان ۵۲).

تحول مفاهیم فرهنگی

رویکرد سنتی در گستره آموزش زبان فرانسه مفهوم فرهنگ را در قالب مجموعه آثار ادبی و هنری به زبان‌آموزان ارائه می‌دهد. آنچه در این رویکرد قابل توجه است وجود متون متعدد ادبی از نویسندگان و شاعران معروف فرانسه از جمله: هوگو، مویسانت و... است. این خود نشانگر آن است که این روش از طریق زبان ادبی سعی در ترویج فرهنگ خاص (نخبه) را دارد. نگاهی به بخشی از نمایشنامه ژاندارک در کتاب موژه و لحن ادبی به کار رفته در آن این نکته را تصریح می‌کند: «ژاندارک: حضرت اجل چه باید به آنها بگویم؟ - ژیل دوراس: به آنها بگوید که عالیجناب ما به شما بسیار مدیون می‌باشد... بگوید شما در شهر خود هر آنچه از عظمت، شکوه و جلال طلب کنید، یافت خواهید کرد» (موژه ۳۰). در رویکرد دیداری- شنیداری، از نقطه نظر فرهنگی، در تمام گفتارها نشانه‌هایی از فرهنگ روزمره فرانسه، به ویژه پاریس، دیده می‌شود. با این همه، هنوز ردپای فرهنگ خاص و نخبه مطرح شده در رویکرد سنتی را می‌توان مشاهده کرد. در واقع، با مشاهده سبک نگارش ادبی به کار رفته در متون این روش به این نکته می‌رسیم که هنوز از ترویج فرهنگ خاص فرانسه در روش‌های آموزشی چندان فاصله‌ای نگرفته‌ایم. برای مثال به خلاصه‌ای از متنی درباره متروی پاریس اشاره می‌کنیم: «در ساعت ۶ بعد از ظهر، وقتی اتوبوس‌ها پر می‌شوند، متروی پاریس آغوش خود را به روی شما باز می‌کند... چند پله و سپس راهرویی طولانی و خزنده‌ای بی‌نام که می‌خزد و جلو می‌رود. اگر لحظه‌ای تردید کنید، دیگر خیلی دیر شده، جانور حرکت کرده و شما به آن نرسیده‌اید. و یک دقیقه را از دست داده‌اید، یک دقیقه ابدی را» (مارک ارگان ۱۱۱). همان طور که مشاهده می‌کنیم، واژه‌هایی مثل «یک دقیقه ابدی»، «جانور»، استعاره‌هایی‌اند که به زبان، ویژگی ادبی می‌دهند و به این ترتیب از زبان روزمره و خودمانی فاصله می‌گیرند. رویکرد ارتباطی از دیدگاه فرهنگی رویکردی بینا فرهنگی را اتخاذ کرده‌است. شاهد آن ستونی در کتاب

روفله به نام «تمدن» است. در این ستون ابتدا در مورد جنبه‌ای از فرهنگ فرانسه صحبت می‌شود و سپس از طریق مقایسه میان فرهنگ فرانسه و آنچه در جامعه فرهنگی زبان‌آموزان دیده می‌شود، به سمت رویکردی بینا فرهنگی گام برمی‌دارد. به طور مثال: ابتدا درباره عادت‌های غذایی رایج میان افراد مسن و جوانان فرانسه صحبت می‌شود و بعد از آن از زبان‌آموزان خواسته می‌شود تا از غذاهای سنتی کشور خود بگویند و عادات غذایی فرانسوی‌ها را با آنچه در کشور خودشان می‌گذرد، مقایسه کنند (کپل ۱۲۴). رویکرد کنشی در ارتباط با مسئله فرهنگی از دیدگاه بینا فرهنگی فراتر رفته و دیدگاهی هم- فرهنگی را اتخاذ نموده است. در این رویکرد قسمت‌های مختلفی وجود دارد که از زبان‌آموزان می‌خواهد تا به انجام تکالیف و برنامه‌های گروهی در زمینه‌های مختلف بپردازند. تا بدین وسیله کار کردن در کنار یکدیگر برای رسیدن به هدفی مشترک را تمرین کنند. مثلاً از آنها می‌خواهد تا با قرار گرفتن در گروه‌های مختلف با همکلاسی‌هایشان به دنبال آپارتمان مطلوب خود بگردند و بعد از پیدا کردن آن، اتاق‌ها را بین خود تقسیم کنند و در چیدن لوازم منزل با یکدیگر همفکری و همکاری کنند. به طور کلی، بر خلاف رویکرد ارتباطی که تنها بر چگونگی برقراری ارتباط متقابل مؤثر میان افراد در کوتاه‌مدت تأکید دارد، رویکرد کنشی بر توسعه فرهنگ زندگی کردن در کنار یکدیگر در بلند مدت و برای رسیدن به هدفی واحد اصرار می‌ورزد. در جدول زیر به طور خلاصه چگونگی تحول شناختی و فرهنگی را در روش‌های مختلف آموزش زبان فرانسه مشاهده می‌کنیم:

چگونگی تحول متدا از دیدگاه:	رویکرد سنتی "Mauger"	رویکرد دیداری-شنیداری «De vive voix»	رویکرد ارتباطی Reflets	رویکرد کنشی "Rond-Point"
شناختی	شناختی ساختارگرا و انعطاف‌ناپذیر	شناخت-کنشی و شناخت-زیستی	شناخت-کنشی شناخت-زیستی شناخت-یادگیری	شناخت-کنشی شناخت-زیستی
فرهنگی	فرهنگ خاص (نخبه)	فرهنگ عام (روزمره) با حفظ نشانه‌هایی از فرهنگ خاص	دیدگاه بینا فرهنگی	دیدگاه هم- فرهنگی

نتیجه

در این مقاله سعی بر آن شده تا علاوه بر بررسی رابطه شناخت و فرهنگ، به مطالعه چگونگی سیر تحول این دو مفهوم در گستره آموزش زبان بپردازیم. در ارتباط با رابطه شناخت و فرهنگ به این نکته پی بردیم که این دو مفهوم در رابطه مولدی متقابل قرار دارند و در این رابطه دوطرفه، امکان تغییر و تحول هر دو مفهوم وجود دارد. به دنبال آن با مطالعه متون به کار رفته در روش‌های آموزش زبان فرانسه، به این نتیجه رسیدیم که مفاهیم شناختی از دیدگاهی ساختارگرایانه به دیدگاهی پدیدارشناختی متحول شده‌اند و به موازات آن مفهوم فرهنگ نیز از فرهنگ خاص به فرهنگ عام تحول یافته و سپس راه را برای رسیدن به دیدگاه‌های بینافرهنگی و هم-فرهنگی باز نموده است. به علاوه، در نتیجه این مطالعات و یافته‌ها به این نکته پی بردیم که مسیر آموزش زبان‌ها و فرهنگ‌ها مسیری است پویا و در حال تحول. امروزه با مطرح شدن مفهوم جدید «ترافرهنگی» در این گستره، این نکته را هرچه بیشتر حس می‌کنیم. این رویکرد فرهنگی جدید، که به دنبال پدیده جهانی شدن در گستره آموزش زبان‌ها و فرهنگ‌ها مطرح شده است، برخلاف رویکردهای فرهنگی پیشین که بر پایه شناخت-کنشی و شناخت-زیستی و در یک کلام جنبه‌های عملی زبان گذارده شده بودند، پا را فراتر نهاده و از شناخت-معرفتی صحبت می‌کند. به بیان دیگر، بر ارزش‌های مشترک انسانی و جهان‌شمول تکیه می‌کند تا به محیط‌های آموزشی بدون جدال نزدیک‌تر شود. بدین ترتیب باید به زودی منتظر روش‌هایی باشیم که از نوعی رویکرد ترافرهنگی، یعنی تنوع فرهنگی، شکل گرفته‌اند. روش‌هایی که در آنها فرهنگ‌های مختلف یکی در کنار دیگری مطرح می‌شوند و بدین وسیله در درجه اول روحیه احترام به ارزش‌ها و اعتقادات جوامع مختلف را در زبان‌آموزان پرورش می‌دهند و در عین حال توانایی انتقادپذیری، مباحثه و استدلال را در آنها تقویت می‌کنند.

Bibliography

- Abdallah-Preteille, M. (1999). *L'Éducation Interculturelle*. Paris, Presses Universitaires de France.
- Argand, M. (1975). *De Vive Voix*. Paris, Didier Besse, H. (1985). *Méthodes et pratiques des manuels de langue*. Paris, Didier.
- Capelle, G. (1999). *Reflets*. Paris, Hachette.

- «culture». (2007). *Le Petit Larousse Illustré*. Paris, Larousse, p. 277.
- Flumian, C. (2004). *Rond-Point*. Barcelone, Centre de recherche et de publication de langues.
- Galisson, R & Puren, Ch. (1999) *La formation en question*. Paris, Clé international.
- Mauger, G. (1955). *Cours de langue et de civilisation française*. Paris, Hachette.
- Morin, E. (1991). *La méthode 4 . Les idées, leur habitat, leur vie, leurs mœurs, leur organisation*. Paris, Edition du Seuil.
- Morin, E. (2002). «Une mondialisation plurielle». *Le Monde*, 1-12.
- Puren, Ch. (2008). «La didactique des langues-cultures, entre la centration sur l'apprenant et l'éducation transculturelle». <http://www.aplv-languesmodernes.org>
- Shairi, H.R. (1385). *Analyse sémiotique du discours*. Téhéran, SAMT.
- Zarate, G & Byrame, M. (1998). «La compétence socio-culturelle dans l'apprentissage et l'enseignement des langues. *Le français dans le monde*, 76-82.